أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه السّلام به «عنوان» می‌فرماید: نُه مطلب من به تو توصیه می‌كنم كه این نُه مطلب برای كسانی كه مایلند و همت گذاشتند و اراده كردند كه راه خدا را بروند از ضروری‌ترین ضروریات است.

 خدمت رفقا راجع به ضرورتش در جلسات قبل عرض شد كه این نُه مطلبی كه امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند چرا برای این دسته افراد ضرورت دارد و برای سایر افراد ضرورتی ندارد. چرا؟ چون سایر افراد هدف ندارند. زندگیشان خوردن و خوابیدن است و فقط در همین محدوده است. امروز را به فردا و فردا را به پس فردا بیاورند و از همین تمتعات و لذات دنیوی بهره‌مند شوند، در همین حدود هستند. ولی آن كسانی كه همت دارند و اراده كردند امام علیه السّلام می‌فرماید: لِمُرِیدی الطَّریقِ الی اللَه تعالی كسانی كه اراده كردند قدم گذاشته‌اند، سرمایه گذاشته‌اند، همت گذاشته‌اند كه این مسیر را طی كنند.

 خیلی‌ها هستند می‌گویند آقا نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم! اینها پوچ و خیال است، و خود به خود به دست می‌آید! اگر رفقا ملاحظه كرده باشند، بنده در جلد اول‌[[1]](#footnote-1) قضیه‌ای را از مرحوم آقا و یكی از آقایان معروف در نجف ذكر كردم كه به مرحوم آقا توصیه می‌كردند كه: آقا رفتن این راه و این كارها ضرورتی ندارد و اینها خود به خود به دست می‌آیند! حالا در موقع رفتن باید به آن آقا گفت برای شما به دست آمد كه دارید می‌روید؟! به آنچه كه نصیحت می‌كردید خود رسیدید یا نه؟! آن دنیا دست به سر بكوبید و بر غفلت گذشته و عمر تلف شده، ندای‌ ... يا حَسْرَتى‌ عَلى‌ ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَه‌ الزمر، ٥٦ سر بدهید. آنجا نوشته‌ام و رفقا به آنجا مراجعه كنند. علی‌كل‌حال بعضی‌ها می‌گویند اینها همین‌طوری هم به دست می‌آید و انسان به دنبال نمی‌خواهد برود، نه این‌طور نیست.

 امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: لمریدی الطریق كسانی كه اراده كردند و می‌خواهند بروند، من این حرف‌ها را برای آنها می‌زنم، ولی برای سایر افراد نه، این حرف‌ها را نزدم و بیخود هم وقتشان را تلف نكنند، بروند چیزهای دیگری بخوانند، روزنامه و مجله بخوانند و نمی‌خواهد بیایند «عنوان‌

 بصری» را بخوانند و وقتشان تلف بشود. این مطالب به درد اینها نمی‌خورند، هم خودشان را راحت كنند و هم به دیگران توصیه نكنند.

 حضرت امام صادق علیه السّلام در اینجا نُه مطلب را تذكر میدهند: ثلاثة منها فی ریاضة النفس و ثلاثة منها فی الحلم و ثلاثة منها فی العلم. سه چیز در ریاضت نفس است، سه چیز در حلم است، و سه چیز در علم و معرفت است. قبل از اینكه حضرت شروع كنند و این نُه چیز را برای «عنوان» مطرح كنند، «عنوان» یك عبارت جالبی دارد. گفتم تابه‌حال ما بیانات و فرمایشات امام صادق علیه السّلام را توضیح می‌دادیم و حالا امروز فرمایش جناب «عنوان» را، یعنی عرایض او را. در قبال امام صادق علیه السّلام همه عرایض است، فرمایش فقط برای امام علیه السّلام است و بقیه همه عرایض است. ولی بعضی عرایض جایگاهش خوب است، ولی بعضی‌ها هم دیگر چرند است.

 «عنوان» می‌گوید: فَفَرَّغتُ قَلبِی لَهُ؛ دلم را تمام خالی كردم. این كلام، كلام جالبی است. كلام خوبی است كه اگر امروز فرصت پیدا كنم در اطرافش صحبت می‌كنم، اگر هم به مطلب نرسیدیم ان‌شاءاللَه تتمه‌اش برای مجلس بعد. چون حائز اهمیت است و بسیار برای سالك این نكته و این تعبیر قابل تأمل است.

 وقتی‌كه از امام علیه السّلام می‌شنود كه نُه مطلب است خوب گوش بده، من این نُه مطلب را برای تو می‌گویم، تو كه من را رها نكردی، هرچه تو را این طرف و آن طرف انداختم دوباره آمدی، پیش انَسَ بن مالك فرستادمت، گفتم كه برو، گفتی آنجا را هم دیدیم خبری نبود، همه جاها را رفتیم خبری نبود، سرت همه جا به سنگ خورد اینها همه تعبیرات من است، ولی در بطن قضیه است دیگر هرجا رفتی دیدی كه غیر از ادعاء و غیر از شهرت و غیر از تظاهر چیز دیگری در كار نیست، وقتی همه اینها را دیدی و بعد فهمیدی حق، اگر وجود داشته باشد، فقط پیش امام صادق علیه السّلام است و بس، بس، بس، تمام شد! این را وقتی فهمیدی، حالا من هم آنچه را مورد نظرم هست به تو می‌گویم حالا، حالا آنچه را كه می‌بایست به آن عمل كنی آن را در اختیارت می‌گذارم.

 آن چیست؟ این نُه مطلب است. «عنوان» هم اهل معرفت بوده، اهل فهم بوده، اهل درایت بوده، می‌گوید: فَفَرَّغتُ قَلبِی لَهُ دلم را خالی كردم، از همه چیز دلم را خالی كردم، از همه چیز تمام خطورات را از دلم بیرون بردم؛ یعنی شش دانگ حواسم را در اینجا قرار دادم كه حضرت چه می‌خواهند بفرماید، چه چیز را می‌خواهد بگوید؟

 این مسئله" فرّغتُ قلبی مسئله مهمی است. تا این قضیه نباشد به آدم هیچ چیز نمی‌گویند، یعنی می‌گویند ولی نه آن اصل قضیه و آن واقع مطلب را. دلم را از همه چیز پاك كردم، حواسم را از همه چیز كنار گذاشتم. اگر موبایل تو جیبم بود موبایل را خاموش كردم و در خانه و یا در ماشین‌

 گذاشتم! بعضی‌ها می‌آیند سراغ ما می‌گویند: آقا سؤال دارم، مطلب داریم. ما هم می‌گوییم حتما یك مطلب مهمی است كه وقت می‌گیرند. می‌گوییم بفرمایید. ما هم كاری داریم و می‌خواهیم جایی برویم، می‌گوییم شخص كاری دارد، مسئله‌ای دارد و می‌خواهد مطلبی را بپرسد. ما آن جایی را كه می‌خواهیم برویم را لغو می‌كنیم كه مثلًا تشریف بیاورند. تشریف می‌آورند قدمشون روی چشم.

 می‌گوید راجع به فلان مسئله خدمتتان بگویم و یا فلان مشكل وجود دارد و ... می‌بینیم سؤال، سؤالِ مهمی و جدی است و سؤال خوبی است. شروع می‌كنیم بر اساس یك تفكر جواب سؤال دادن. پنچ دقیقه نگذشته، دِرَنگ! یك‌دفعه صدای موبایل از جیب مبارك بلند می‌شود! یك مرتبه دست پاچه: آقا ببخشید جواب این را بدهم و بعداً می‌آیم خدمتتان. می‌گویم: خیلی خب! حالا تو مرا سر كار گذاشتی، حالا من سر كارت می‌گذارم! ما برای هر چیزی چند جواب داریم، اول می‌خواستم آن جواب را بدهم، حالا كه صدای درنگشان بالا رفت، حالا كه اتاق كارت را آوردی در اینجا! حالا كه فهمیدم چقدر به این سؤالت اهمیت می‌دهی! حالا من هم یك جوابی به تو می‌دهم كه آن جواب با جواب اول یك قدری تفاوت داشته باشه!

 با این معنا كسی جایی نمی‌رسد جان من! كسی به جایی می‌رسد كه وقتی می‌خواهد به یك مسئله برسد از وقتی‌كه از خانه‌اش حركت می‌كند موبایلش را خاموش كند. می‌دانید چه می‌خواهم عرض كنم؟! نه اینكه وسط راه، درنگ درونگش افكار او را بگیرد. تا دم منزل كه رسیده با صد نفر قرار گذاشته، تا دم منزل كه می‌رسد مطالب را حل و فصل كرده، به مرافعات و به مراجعات پاسخ داده، مسائلی را كه با او مطرح شده، این ذهنش و این فكرش و این ضمیرش از مطالب پُر شده، حالا كه زنگ در را فشار می‌دهد. البته این مطلب را مربوط به خودم عرض نمی‌كنم. به‌طور كلی راجع به اصل قضیه و به نحو كلی دارم صحبت می‌كنم. مسئله، مسئله شخصی نیست. یك وقتی این قضیه در ذهن رفقا و دوستان نباشد، اصل كلی را دارم می‌گویم. آنچه را كه ما از روش بزرگان دیدیم، قرار است ما آن را به رفقا بگوییم «تو خواه پند گیر و خواه ملال»

 آن شخصی كه می‌آید در می‌زند این مغزش پر است. چه سؤالی می‌خواهی بكنی؟ چه را می‌خواهی بپرسی؟ این سؤال و پاسخ‌های ما در كنار رتق و فتق‌هایی كه تا حالا انجام دادی قرار می‌گیرد، هزارتا تا الان انجام دادی. البته هر كسی برحسب وضعیت خودش و برحسب ارتباطات خودش و برحسب مسائلی كه با جامعه و سطح اجتماع دارد، آن كارها همین‌طور انجام گرفته تا اینكه ترمز را می‌زنی و درب ماشین را باز می‌كنی، بعد این هم در كنار آنها قرار می‌گیرد. به همان مقدار كه برای این مطلب در دلت مایع گذاشتی، به همان مقدار، نه‌

 دست من است، نه دست غیر من است. به همان مقدار از بالا افاضه می‌شود و من خودم را بُكشم بیشتر از این از آن بالا افاضه نخواهد شد، این مسئله است! اگر یك قرآن، تمام در اختیار قرار بدهدم به همان مقدار در قلب جا می‌گیرد كه برای این قضیه جا گذاشتی.

 «عنوان» می‌گوید: ففرّغتُ قلبی له دلم را خالی كردم. امام دارد با من حرف می‌زند، غضنفر كه نیست حرف‌هایش كه صدتا یك غاز نمی‌ارزد. امام صادق علیه السّلام می‌خواهد به من بگوید كه این نُه مسئله را كه با تو مطرح می‌كنم، این نُه مطلبی را كه می‌خواهم بگویم، این نُه مطلب مسئله‌ای اساسی است، بفهم جلوی چه كسی نشسته‌ای، بفهم در مقابل كه نشسته‌ای! در مقابل امام صادق علیه السّلام نشسته و او دارد دستت را می‌گیرد. چقدر دل خودت را خالی كردی؟ چقدر برای ما گذاشتی؟

 عرض كردیم خدمت رفقا، از مرحوم آقا پرسیدم: فلان‌كس چقدر در تحت اطاعت شما بود؟ فرمودند: یك دهم دلش را به ما داده بود، نُه دهم دلش را برای خود قرار داده بود. این تفریغ قلب نیست، یك دهم تفریغ كرده است تفریغ با غین، یعنی جا خالی كردن، جا باز كردن، از مطالب از تخیلات و از كثرات بیرون آمدن یك دهم را این به ما داده، می‌آید می‌نشیند، هر هفته هم می‌آید صحبت و احترام هم می‌گذارد آن هم بجای خود محفوظ. آن بزرگ هم می‌فهمد، نگاه نكرده می‌فهمد، از یك نگاه چشم می‌فهمد كه شخص یك دهم گذاشته دو دهم گذاشته و یا سه دهم گذاشته. لذا به مقدار یك دهم پاسخ می‌دهد نه دو دهم! به مقدار دو دهم پاسخ می‌دهد نه سه دهم! آن هم خیال می‌كند جواب را گرفته، نُه دهم هنوز جواب داده نشده بنده خدا! بله! آقا به ما هم خندیدند و خیلی اظهار رضایت كردند.

 اینها همه كه مطرح می‌شود از زمان مرحوم آقا داریم خدمت رفقا عرض می‌كنیم. این مطلب را این‌طور فرمودند، ما خبر داریم چه خبر است دیگر، از مسئله خبر داریم. اگر تو دو دهم دلت را می‌گذاشتی و ایشان به اندازه یك دهم جواب می‌دادند رعایت امانت را نكرده بودند و اگر یك دهم را گذاشتی به اندازه دو دهم پاسخ گرفتی بیش از ظرفیت تو صحبت شده است.

 امام باقر علیه السّلام به یكی از اصحاب كه رفته بود و با زید برادر امام باقر علیه السّلام كه او نیز از بزرگان بود و شرح حالش را مرحوم آقا در كتاب چهار جلدی ولایت فقیه در حكومت اسلام داستان زید را یك‌قدری مفصل ذكر كردند[[2]](#footnote-2) و تفاوتش را با زید النار برادر امام رضا علیه السّلام كه طغیان كرده بود، زده بود خانه‌ها را سوزانده بود و آدم‌ها را كشته بود را متذكر شدند.

 این زید كه برادر امام باقر علیه السّلام است و بر

 علیه بنی‌مروان و هشام بن عبد الملك قیام كرد و مردم به او وعده دادند كه دورش را می‌گیرند، حمایتش می‌كنند ولكن وقتی‌كه جنگ آن غلیان و نائره خودش شدت پیدا كرد همه كنار گذاشته فقط سیصد نفر بیشتر با او نماندند، و آن سیصد نفر همه كشته شدند و یا اینكه متواری شدند. بعد تیری آمد و به پشانیش خورد و بر زمین افتاد. خیلی جریان جریان مفصلی دارد؛ مرد مرد بزرگی بوده و ظلم را تحمل نمی‌كرده و اهل تقوا بوده و اهل شجاعت بوده و اهل ورع بوده، بسیار مرد بزرگی بوده و جدّ ما هم می‌شود. یعنی معمولًا این سادات حسینی از ناحیه زید بن علی بن الحسین علیهما السّلام به امام حسین علیه‌السّلام ارتباط پیدا می‌كنند. البته اغلب از ناحیه حضرت زید است. خودش علناً می‌گفت كه من برای خودم این كار را نمی‌كنم گرچه مرد شمشیر هستم ولكن این مسئله را برای برادرم می‌خواهم و اعتراف می‌كرد به اعلمیت امام باقر علیه السّلام و راست می‌گفت، دروغ نبود و كلك نبود اهل نفاق نبود. منتها می‌گفت ما مرد سیف و شمشیر هستیم برادر من مرد علم است. او علم دارد و من شمشیر دارم. نمی‌توانست ظلم را تحمل كند. بالاخره قیام كرد در مقابل هشام و به واسطه نیرنگ و خُدعه كه مردم به او كردند و لشكر متفرق شدند و بعد از غلبه هشام، بالاخره كشته شد و او را شبانه در زیر آب كنار نهر كوفه دفن كردند، فردا آمدند جنازه او را پیدا كردند و بیرون آوردند و سرش را جدا كردند و بدنش را چهار سال بر بالای دار كنار باب كوفه نگه داشتند، چهار سال تا اینكه بالاخره پایین آوردند و در همان جا دفن كردند. الان در همان جا مقام دارد.

 بین زید و بین یكی از اصحاب امام باقر علیه السّلام كه به او مؤمن الطاق‌[[3]](#footnote-3) می‌گویند یك مباحثه‌ای در كوفه در می‌گیرد و مؤمن الطاق او را محكوم می‌كند.[[4]](#footnote-4) بسیار مرد متكلم بود و محكوم می‌كند. ثابت می‌كند كه شما در این اقدامی كه انجام می‌دهی باید زیر نظر برادرت باشی، تو كه الان اعتراف می‌كنی كه برادر من اعلم از من است، آیا در ضمن این اعلمیت راجع به این قضیه كه در پیش داری در این مطلب هم او اعلم است یا تو؟ گفت او اعلم است، گفت پس باید تو از او اطاعت كنی. راه را از چند جهت بر او می‌بندد. بعد می‌آید در مدینه خدمت امام باقر علیه السّلام می‌رسد كه جریانات مفصلی اتفاق می‌افتد و زید را هم به شهادت می‌رسانند. رو می‌كند به حضرت یك ایراد از امام باقر علیه السّلام می‌گیرد در ذهنش شبهه دارد می‌گوید یا بن رسول‌

 اللَه شما كه از زید این مقامات را نقل می‌كنید و معترف هستید و این‌قدر برای شهادتش گریه كردید چرا منعش نكردید؟ حضرت فرمودند: ترسیدم منع كنم و او نپذیرد و مخالفت صریح با امام زمان خود را كرده باشد.

 ببینید، امام می‌آید با زید در همان مرتبه برخورد می‌كند. صحبت‌ها را می‌كند، حرف‌ها را با او می‌زند، اتمام حجت می‌كند كه زید آیا موقعیت اقتضای قیام دارد، الآن وضعیت این‌طور است! به قول مردم نمی‌توانی اعتماد كنی، اینها همان‌هایی هستند كه با جدت سیدالشّهدا این‌طور كردند! اینها همان‌هایی هستند كه با امام حسن علیه السّلام این كار كردند با امیرالمؤمنین غدر كردند. تمام اینها را از حضرت در چند روایت داریم، در این زمینه حضرت همه اینها را برای زید بیان می‌كند و در تمام این مطالب زید می‌گوید: بله، این مطالب را قبول دارم ولی من نمی‌توانم، من از نظر نفسانی و از نظر سعه صدر دیگر تحمل این ظلم را ندارم، تحمل ظلم دستگاه بنی مروان را ندارم. امام باقر علیه السّلام به او می‌فرمایند حضرت این را نفرمودند ولیكن من دارم این از قول امام باقر می‌گویم امام باقر می‌گوید ما هم مثل تو هستیم، اگر قرار بر این باشد كه ظلمی دیده شود این نیست كه ما ظلم را نبینیم، ما بهتر از تو ظلم را می‌بینیم، ما بهتر از تو قضایا را می‌سنجیم. ولی آیا در یك همچنین زمینه‌ای باید اقدام كرد؟ یا اینكه مسئله را به وقت مناسب موكول كرد؟! بسم اللَه، بفرما آقا! مردم آمدن دورت را گرفتند و بعد هم ولت كردند و رفتند، بفرما ببین دیگر قضیه شوخی ندارد.

 پس برای چه امام باقر علیه السّلام امام شد؟ برای چه زید، زید شد؟ به خاطر اینكه او اعلم بود و او نبود. آن به مسائل اطلاع داشت می‌گفت نكن، او نه او خیال می‌كرد همین‌كه دو نفر به او خندیدند و سه نفر آمدند دستش را بوسیدند و برایش صلوات فرستادند و كوچه باز كردند كه آقا تشریف بیاورند اینجا، افاضه بفرمایند، مطلب تمام شد. نه آقا جان! وقتی یك امتحان می‌شود از هر هزار نفر دو نفر نمی‌مانند. اینهایی كه این كار كردند همین‌ها را بیشترش را با امام حسین علیه السّلام كردند؛ دست امام حسین می‌بوسیدند جارو می‌كردند، آب می‌ریختند دور خیمه، یابن رسول اللَه یابن رسول اللَه شروع می‌شد گوش فلك را كَر می‌كرد. پنج هزار نامه برای امام حسین فرستادند، همین اهل كوفه، این فدایت شَوَمی كه در اینها بود. حضرت روز عاشورا فرمودند آن كیسه نامه‌ها را آمدند ریختند همه را وسط جلوی مردم، این نامه‌ها را كه برای من داده؟ خودم نوشتم؟! امروزه از این كارها می‌كنند دیگر، نامه می‌نویسند. حالا اصلًا طرف نه اسم دارد نه شناسنامه دارد نه فامیل دارد نه هیچ، از طرف آن نامه می‌نویسند از طرف آن چه می‌كنند. آن موقع این كار را نمی‌كردند این نامه‌ها را كه نوشته؟ دست خط نامه‌ها را نگاه كنید ببینید كه اینها را كه نوشته؟ آی فلان آی فلان یكی یكی اسم می‌بردند، آی حجار بن ابجُر بلند

 شو بیا ببین دست خطت را ببین، تو برای من نامه نوشته‌ای یا من برای تو نوشتم؟ یكی یكی صدا كردند حضرت، كجایی؟! آنكه نامه داده برای حضرت با پانصد سوار كنار شریعه فرات همین كه الان در كربلا مقام امام زمان است و آن طرف مقام امام صادق است همین‌جا در همین محل با پانصد سوار ایستاده و مانع از این شوند كه امام حسین و اصحابش بروند آب بردارند همین كه نامه نوشته. بابا! اقلا حالا كه زیر نامه‌ات می‌زنی برو پی كارت، دیگر چرا بلند می‌شوی كربلا می‌آیی؟! حالا هم كه كربلا آمدی چرا آخر بلند می‌شوی جلوی آب را می‌گیری؟! آخر چقدر آدم بی‌دین، چقدر بی‌وجدان چقدر بی‌شرم بی‌حیا باشد كه كسی را كه خودش دعوت كرده این‌گونه از او استقبال كند، این‌گونه با او برخورد كند! خیلی خوب حالا زیر نامه‌ات زدی برو پی كارت، بگو ببخشید یك اشتباه كردیم. نه الان وقتش نیست و ما ترسیدیم، راستش ما را می‌گیرند و زن و بچه را در به در می‌كنند، حرفمان را پس گرفتیم.

 آخر این قسم یعنی چه؟! این عجیب است ها! یعنی آنها افرادی نبودند كه وضیعتشان با ما فرق می‌كند آن‌ها هم مثل ما بودند. الان هم ما امروز در روز جمعه مثل همان‌ها هستیم هیچ تفاوت نمی‌كنیم. همان اعتقاد و همان وضعیت و همان موقعیت فرقش این است كه آن موقع جنگ واقع شد الان جنگ واقع نشده است، جنگی نیست. آن موقع امام حسین بود الان نیست، الان امام حسین ما امام زمان علیه السّلام است كه آن هم در پس غیبت است ما از او خبر نداریم. و الّا اعتقادات، همان است و وضیعت همان است موقعیت همان است، هیچ تفاوتی نمی‌كند. خداوند همه امتحانات را برای همه پیش خواهد آورد. افكار همان افكار است.

 شما كیفیت مطالب كه آن موقع مطرح می‌شد بین حضرت و بین افراد آن مطالب را ببینید، عیناً همین حرف را ما الان می‌زنیم. همان مطالبی كه در آن موقع بوده و حضرت یك به یك استدلال می‌كردند كه شما روی چه حسابی می‌خواهید این كار را می‌كنید؟ من اصلًا امام نیستم من پسر پیامبر نیستم. دو دوتا چهارتا، طبق قرار و طبق صلح نامه‌ای كه بین برادرم امام مجتبی و بین معاویه بسته شده بر اینكه معاویه تا مادامی كه حیات دارد این خلیفه مسلمین باشد، بعد از معاویه، معاویه حق ندارد فرزندی از فرزندان خودش را یا هر كس دیگر را جانشین خودش قرار بدهد، مطلب باید به خود خاندان پیغمبر برگردد. آی كسانی كه نامه نوشته‌اید، ای عمر سعد آیا این مطلب بوده یا نبوده؟ می‌گوید بوده. من اصلًا امام نیستم پسر پیغمبر هم نیستم. این بیعت نكردن من با یزید آیا منطقی هست یا نه؟ جواب چیست؟ روی چه حسابی؟ این هم صلح نامه، و همه می‌دانید و تو عمرِ سعد هم كه آن موقع بودی و این مسئله را دیدی! جواب می‌دهد دیگر هیچ‌

 كاری نمی‌شود كرد!

 همان استدلال الان هم هست همین الان هم هست. آقا این منطق، این دلیل برای این كاری كه الان من دارم انجام می‌دهم، نه! همین است باید بیایید این كار را بكنید، ما هیچ چیز سرمان نمی‌شود! این ما هیچ چیز سرمان نمی‌شود الان، همان است كه هزار و سیصد سال پیش به امام حسین تحویل دادند. این ما هیچ چیز سرمان نمی‌شود باید بیایی این كار را بكنی هزار و دویست سال پیش به امام باقر و امام صادق تحویل دادند. فرقی نمی‌كند، مطلب یكی است. وقتی‌كه منطق حاكم باشد مطالب بر اساس مسائل عقلی حاكم باشد، چه هزار و چهارصد سال پیش، چه چهل هزار سال پیش، چه چهارصد میلیون سال پیش، چه تفاوتی می‌كند؟ در همه زمان‌ها عقل حاكم است و منطق حاكم است، و در همه زمان‌ها احساسات و نفسانیات می‌آید و جلوی مطالب را می‌گیرد.

 به امام باقر علیه السّلام عرض می‌كند چرا در آن زمان زید را نهی نكردید كه بیاید دست بردارد؟ حضرت فرمودند: اگر می‌گفتم نمی‌پذیرفت. درحالی‌كه زید این حكومت و این خلافت را برای خود نمی‌خواست. این هم خیلی مهم است. ببین چقدر این از خود گذشتگی دارد. می‌گوید اگر من به خلافت برسم و دروغ هم نمی‌گوید و راست می‌گوید و امام علیه السّلام در این مطلب او را تأیید می‌كنند. راست می‌گوید، او برای ما می‌خواهد و می‌خواست حكومت را از هشام بن عبد الملك دربیاورد بدهد دست من، منی كه امام هستم و قبول دارد كه من لایق مقام حكومت و خلافت هستم. در این مسئله اگر می‌خواست برای خودش بردارد من یك جور دیگری با او حرف می‌زدم. نه! در این مسئله صداقت دارد در این مسئله راست است. ولیكن همه مسئله این نیست. در بعضی جاها ظلم را می‌بینی نمی‌توانی، باید سكوت كنی. امیرالمؤمنین می‌فرماید عثمان ظالم است از همه ظالم‌ها بدتر است، ولی نَكُشیدش، نَكُشید. اینكه دیگر كلام صریح است، گرچه در این حرف‌ها آمدن تأویل كردن، نه منظور امیرالمؤمنین این نبوده و به بعضی گفتن و بعضی را یواشكی راه انداختن. نه آقا این حرف‌ها دروغ است. حضرت فرمودند عثمان را نكشید، تمام شد و رفت.

 امروز یك مطلبی را می‌خواهم عرض كنم اگر وقتش برسد و راجع به این قضیه مسئله را یك قدری بیشتر توضیح می‌دهم در باب محكم و متشابه، كه اصل بحث من در این عبارت «عنوان» در مسئله محكم و متشابه است.

 نه آقا جان! امام علیه السّلام می‌فرماید عثمان را نكشید، تمام شد. حالا اینها می‌آیند، عثمان چه كرده، سرمایه مسلمین را برده، نمی‌دانم تمام خراج آفریقا را به زنش به دختر عمه‌اش و به دختر خاله‌اش هر كه برداشته بخشیده، در فلان قضیه چه كار كرده، زده كمر عمار را شكسته، ابن مسعود آن‌طور كرده، تمام فامیلش را برای این طرف و آن طرف گذاشته. حتماً امیرالمؤمنین در این نكشید خواسته مثلًا یك جوری مسئله را سر هم بیاورد و وجهه خودش را خواسته حفظ

 كند! ولی در باطن مطلب این‌طور نیست! این می‌شود تفسیر به رأی.

 امام علیه السّلام می‌فرماید اگر به زید می‌گفتم زید نمی‌پذیرفت. من هم آمدم همان‌جا نگه‌اش داشتم. گفتم: ای زید می‌ترسم كه تو قیام كنی و بعد جنازه تو را در كناسه كوفه بر بالای دار قرار بدهند. تا این حرف را امام می‌فرماید بدنش شروع می‌كند لرزیدن، باور نمی‌كرد. عجب! از آن طرف می‌داند بالاخره یك مطالبی از برادرش امام باقر شنیده، می‌بیند حرف‌های اینها بی‌حساب نیست، حرف‌های اینها گُتره نیست. این‌طور نیست كه بگویند پیروز می‌شوی بعداً یك جور دیگر از آب درآید، این‌طور نیست قضیه. نه! مطلبی كه امام باقر می‌فرماید مسئله به این كیفیت خواهد بود. امام باقر بگوید جنازه تو را بالای دار می‌بینیم و بعد خود را بر اریكه حكومت و خلافت احساس بكند. این مقدار را از امام باقر قبول داشت، این مقدار را از امام باقر می‌پذیرفت. بالاخره امام است و امام باید یك فرقی با بقیه داشته باشد. یك لرزی به خودش می‌گیرد و بعد شروع می‌كند افكارش جولان دادن، راجع به مسائل صحبت كردن، قول‌هایی كه اشخاص به او داده‌اند، یكی یكی در ذهنش رژه می‌رود، مساعدت‌هایی كه افراد كردن یكی یكی می‌آید او را می‌گیرد، آن همّت و عِرقِ دینی و حمیتی كه در وجود اوست می‌آید و به شكلی خود را در قبال این مطلب با جرئت و با شهامت جلوه می‌دهد، به هر مقداری كه می‌گذرد آن صلابت كلام امام علیه السّلام كه: «می‌بینیم كه تو را در كناسه كوفه بر بالای دار كردن» این یكی یكی هی كم می‌شود و كم می‌شود. وقتی كم شد و كمرنگ شد، شروع می‌كند به امام گفتن: نه اشكالی ندارد، ما برای خدا قیام می‌كنیم و هرچه بادا باد. حضرت می‌فرماید: حال كه این‌طور است دیگر در اختیار خودت، من مطلب را به تو گفتم.

 اگر زید می‌آمد خدمت امام باقر می‌گفت: ای برادر، من تو را امام می‌دانم، حالا امام هم ندانم بالاخره از خودم اعلم می‌دانم. علومی كه تو داری این اعترافاتی بود كه می‌كرد، به افراد كه می‌رفتند می‌گفت او علوم دارد من ندارم صریحاً می‌گفت. آدم صادقی بود و آدم راستی بود، حضرت زید این مسئله را داشت كه صادق بود و راست بود، ولی نمی‌توانست ظلم را تحمل كند، این یك مطلب دیگری بود اگر می‌آمد پیش امام باقر می‌گفت این ظلم را كه من می‌بینیم شما هم می‌بینید، اجحافی كه می‌كنند شما هم می‌بینید، كارهای خلافی كه انجام می‌شود شما هم مشاهده می‌كنید، حضرت می‌گفت همه را می‌بینم و بهتر از تو می‌بینم می‌خواهی برایت بگویم چیزهایی كه تو نمی‌دانی؟ یكی اینكه من علم غیب دارم تو نداری، حالا بقیه‌اش بماند. اگر تو پنجاه تا ظلم می‌دانی بنده الان پنج هزارتا می‌گذارم در پرونده و به تو می‌دهم.

 پس معلوم می‌شود كه بالاتر هستی، معلوم می‌شود كه اعلم هستی. حالا من تكلیفم چیست؟ به نحوی باید بینك و بین اللَه در روز قیامت بیایی و از آن تكلیفی كه بر من كردی در قبال حساب الهی دفاع بكنی. حضرت می‌فرماید بله. حضرت می‌گوید نه؟! می‌گوید باشد، حالا كه این‌طور آمدی می‌آیم به تو تكلیفم را می‌گویم و وظیفه تو را بیان می‌كنم و بعد هم پاسخگوی ملائكه ... ملائكه كه هستند؟ همه زیر دست من هستند، بیایند ایراد بگیرند؟ ملائكه كجا! فردا روز قیامت اگر خدا آمد گفت ای زید چرا وقتی ظلم را دیدی قیام نكردی؟ می‌گویم برادرم گفت، حضرت می‌گوید بسیار خب، نه شانه خالی می‌كنم، قشنگ با سینه فراخ می‌آیم و در كنار حساب و كتاب، در میزان الهی می‌ایستم و از تكلیفم به تو دفاع می‌كنم و كسی نمی‌تواند به من حرف بزند، من امام معصوم هستم.

 ولی این كار را نكرد. اگر می‌آمد حضرت می‌گفت بنشین سر جایت. حالا كه آمدی قلبت را تفریغ كردی. «عنوان» چه گفت؟ گفت: قلبم را تفریغ كردم. حالا بعداً موفق شد یا نه مطلب دیگری است، فعلًا در ابتدای قضیه است، همین قدر این را گفت. اگر می‌آمدی قلبت را تفریغ می‌كردی و همه چیز را كنار می‌گذاشتی و بر همین اعترافت بر اینكه من اعلم از تو هستم، این اعترافت را در قلب خودت و در سعه وجودیت حك می‌كردی و مهر می‌زدی، در این صورت حالا وظیفه متوجه من می‌شد كه چه قسم پاسخ سؤال تو را بدهم و چه قسم جواب را بدهم. صریح با تو باشم یا در لفافه؟ شفاف با تو صحبت كنم یا دو پهلو با تو حرف بزنم؟ واضح با تو برخورد كنم یا اینكه كلامی به تو بگویم كه دو احتمال داشته باشد؟ و به عبارت دیگر مطلب را یك مقداری به خودت بسپارم یا اینكه صاف بگویم آقا بیا چه كار كن تمام شد. صاف بگویم این كار را انجام بده تمام شد. یا آنكه اگر واگذار كردم به تو باز روی واقع این كار را انجام دادم. خودم هم پشتش هستم و آنچه را كه به ذهن تو خواهد آمد من دارم ساپرت می‌كنم، آن طرف مواظبم یا دارم آن فكر كه می‌آید، آن فكر را دارم هدایت می‌كنم. امام این‌طور است.

 امام با یك یكِ از نفوس و قلوب ارتباط وثیق دارد. مگر انسان می‌تواند از خودش جدا بشود؟ امام از فكر ما به خود ما نزدیك‌تر است، از آن فكری كه در ذهن ما می‌آید و اراده‌اش را می‌كنیم از او نزدیك‌تر است. اگر انسان خود را تفریغ كند و قلب خود را خالی كند، آن‌گاه جا برای آن افاضه قرار می‌گیرد.

 روایت عجیبی از امام صادق علیه السّلام هست كه می‌فرماید: یك شخص آمد خدمت رسول خدا، از قبیله آمد، پدرش و مادرش همه جزو مشركین بودند. عرضه داشت یا رسول اللَه انی ارید ان ابایعك علی الاسلام؛ می‌خواهم مسلمان بشوم، دستت را بده من با تو بیعت بر اسلام كنم، مشركم، كافرم می‌خواهم مسلمان بشوم.

 خیلی صادقانه آمده بود. حضرت فرمودند: انی ابایعك علی الاسلام علی ان تقتل اباك. عجب! من با تو بیعت می‌كنم به شرطی كه بروی پدرت را بكشی. یك‌دفعه دستش را كشید فقبض یده دستش را كشید. دستش را دراز كرده بود یك‌دفعه دستش را كشید. رفت. عجب! شنیدم پیغمبر رحمت است حال این را در ذهنش داشت می‌گفت حالا من می‌گویم اینها را در روایت نداریم چه جور می‌شود پدر من است، اینكه پیغمبر رحمت است. این همه ما توصیه شنیدیم، حالا اینها را لابد نشنیده بود. حضرت چه توصیه می‌كند. از زمانی كه اسلام نیاورده بودی باید بیشتر خدمت پدر و مادرت را بكنی، كه وقتی آن جوان نصرانی می‌رود و اینها را می‌بینید آنها می‌گویند چه شده؟ این‌طور شما احترام می‌كنید؟ می‌فهمند مسلمان شده است. می‌گوید پیامبر ما دستور داده كه خدمتی كه به شما می‌كنیم باید بیش از زمانی باشد كه نصرانی بودیم؛ چون دین ما دین اسلام و بالاتر است و انكشاف حق و حقیقت برای افراد از دین مسیح بیشتر است. نه خودنمایی و نفاق، نه! واقعیت است. پیغمبر نمی‌گوید پاشو برو دلش را بدست بیاور تا این بیاید جزء حزبمان شود. این كلك‌ها برای ماست. امروز با یك چراغ سبز افراد را می‌آوریم و بعد هم وقتی دیدیم به درد نمی‌خورند با یك تی پا همه را مرخص می‌كنیم بیرون. اینها مال دنیا است همه هم داریم می‌بینیم.

 پیغمبر حق است كلامش صدق است‌ إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ‌ الطارق، ١٣ وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ‌ الطارق، ١٤ كلام رسول خدا حق است و صدق است و نفاق برنمی‌دارد. صداقت محض است و مطلبی را كه می‌گوید انكشاف واقع است. این مطلبی است كه از او آمده. برای همین است كه افراد جذب می‌شوند. چون مردم از پیغمبر كلك ندیدند. متوجه شدی؟! مردم از پیغمبر دو حرف ندیدند، مردم از پیغمبر نفاق ندیدند. مردم از پیغمبر صدق دیدند، در شب صدق دیدند، در روز صدق دیدند و در جنگ صدق، صدق دیدند، در صلح صدق دیدند. پیغمبر به صدق فكر می‌كند نه به برنده شدن در جنگ، به او فكر نمی‌كند. این را مردم دیدند. لذا جذب می‌شوند. یك مقدار رفت فكرش ... گفت این چه پیغمبری است كه می‌گوید پدرت را بكش. یك خورده رفت تو فكر، بابا پیغمبر است لابد بهتر از من می‌فهمد، این مقدار را می‌فهمد، دید پیغمبر است بهتر از من می‌فهمد. باشد بسیار خوب، اگر قرار باشد پیغمبر باشد بگوید پدرت را بكش هیچ بگوید خودت را هم بُكُش باید بُكُشی. آمدیم دیگر، مرحبا بارك اللَه مرحبا به. حالا كه قرار است بیاییم صدرصد بیاییم. حالا بگوید خودت رو بكش. خب بگوید ما آمدیم به یك همین جایی برسیم، ما آمدیم به اینجا برسیم كه مطلب را دیگر تمام كنیم. چه اشكالی دارد؟

 چند دقیقه رفت بیرون و دوباره برگشت، عرضه داشت كه‌

 یا رسول اللَه ارید ان ابیعك علی الاسلام دستش را دراز كرد: من می‌خواهم برای اسلام با تو بیعت بكنم. حضرت فرمودند ابایعك علی ان تقتل اباك من بیعت می‌كنم بر اساس اینكه بروی پدرت را بُكُشی، پدر كافر و مشركت را بروی بكشی. گفت می‌روم می‌كشم. حضرت فرمودند: من با تو بیعت می‌كنم نه بر كشته شدن پدرت، ها! می‌خواستم امتحانت كنم كه تو تا چه حد در پای عقیده‌ات ایستاده‌ای. انا لا نامركم ان تقتلوا ابائكم؛ ما هیچ گاه به شما نمی‌گوییم كه بروید پدرانتان را بكشید ولو مشرك باشند، ولو كافر باشد. آنها بین خودشان و بین خدای خودشان حسابی دارند. ولكن اطیعوهم فی ما امره اللَه و لا تطیعوهم فی معصیت اللَه؛ در آنچه كه مورد اطاعت خدا است حرفشان را بپذیرید، بروید احترامش را نگه دارید، خدمتشان بكنی، دستشان را ببوسید، پایشان را ببوسید. همه اینها جزو دستورات الهی است. دست و پای پدر و مادر را انسان باید ببوسد. مسئله شوخی نیست، خدمت باید بروی بكنید، بهتر از زمانی كه خودت كافر بودی، باید بروی آنها را خدمت بكنی. این دستور ماست.

 ولی در آنجایی كه معصیت خدا است نه، آنجا اطاعت نكنید، آنجا خدا بالاتر است. این مسئله‌ای طبیعی است. وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما ... العنكبوت، ٨ وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ ... الإسراء، ٢٤ خیلی عجیب است خیلی این آیه عجیب است. آیه قرآن می‌فرماید كه برای پدر و مادرت خودت را خاضع قرار بده، دست پایین قرار بده، أنانیت و نفسانیت خودت را به پای پدر و مادرت بریز، در قبال پدر و مادر، ذُلِّ یعنی پستی، خودت را پست قرار بده و پایین قرار بده، اما نه این پایین قرار دادن از روی تكبر باشد. آدم بلد است كه چه كار بكند، شیطان هم به انسان خوب راه‌ها را یاد می‌دهد.

 دو نفر از دوستان مرحوم آقا با هم اختلاف داشتند. یكی معمم بود یكی هم نه، شخص عادی بود. با هم اختلاف داشتند. آن شخص دیگر در یكی از همین خیابان‌های طهران یك كارگاهی داشت حالا زیاد توضیح نمی‌دهم. به آن شخص معمّم فرمودند كه برو و با این شخص مسائلت را حل كن، این قهر و این حرف‌ها یعنی چه؟ كدورت خاطر یعنی چه؟ بروید با هم صلح بكنید و مسائل را با هم حل بكنید و تمام كنید، این رفیق تو است. این چه كاری است سرش را می‌كند آن طرف و به دیوار نگاه می‌كند، آن می‌آید آن طرف. اصلًا در افراد اثر می‌گذارد، مجلس را خراب می‌كند. دو نفر با هم اختلاف داشته باشند وارد مجلس ذكر بشوند تمام مجلس ذكر از بین می‌رود، همه‌اش از بین می‌رود. هیچ روح ندارد. ملائكه از آن مجلسی كه دوتا مؤمن با هم با اختلاف وارد بشوند از آن اتاق می‌روند بیرون، همه بدانید! از اتاق بیرون می‌روند، آنها بروند شیطان می‌آید به جایش. یا جای ملك است یا جای شیطان.

 لذا مرحوم آقا می‌فرمودند اگر با هم اختلاف دارید در مجلس نیایید، بروید اختلافتان را حل كنید. بعضی اوقات‌

 خودم دیدم كه در مجلسی ایشان به دو نفر گفتند از مجلس بروید بیرون تا بقیه را خراب نكنید و ایشان بیرون كردند و باران هم می‌آمد و گفتند بروید بیرون كارتان را درست بكنید. حالا آن شخص دستور صریح است دستور دادند آقا ما باید اطاعت كنیم. وجدان می‌آید در اینجا شروع می‌كند از یك طرف نهیب می‌زند استاد است، ولی خدا است، دستور داده باید اطاعت كنی. این وجدان از این طرف هنوز یك مقدار وجدان هست این‌طور نیست كه بگوید ولش كن برای عمه‌اش گفته است. می‌گفتن! این اواخر این‌جور هم می‌گفتند! برای خودش گفته! نه هنوز قضیه به آنجا نرسیده است. خدا انسان را حفظ كند! هنوز مسئله به آنجا نرسیده است، یك مقداری وجدان هنوز وجود دارد، یك مقداری هنوز در نفس جنود الرحمان وجود دارند، خارج نشدند. ملائكه هنوز یك مقداری در نفس هستند. می‌گوید باید دستور استاد را انجام بدهی از آن طرف نگاه می‌كند من بلند بشوم بروم پیش این؟ این باید بیاید پیش من. در قبال این جنود شیطان می‌آیند، شروع می‌كند وسوسه كردن. آقا گفته است برای اینكه اطاعت كرده باشیم می‌رویم پیشش، گفتند، باید یك جوری انجام بدهیم، برویم پشش. كارهایی كه با هم انجام دادند، صحبت‌هایی كه با هم كردند می‌آید در ذهن رژه می‌رود. در آن مجلس فلان حرف را به من زد، در آن مجلس به من بی‌احترامی كرد، در آن مجلس آبروی مرا ریخت، در آن مجلس چه كرد، بابا بگذار كنار دیگر، وقتی می‌گویند برو با این قهر را كنار بگذار، یعنی الان متولد شدی او هم الان متولد شده است. سلام علیكم به به رفیق بیا كجایی كه دلم برات یك ذره شده است. ها دیگر كنار بگذار. نه یكی یكی ...

 شیطان چه كار می‌خواهد بكند؟ می‌خواهد مقابله كند. شیطان می‌آید با دستور استاد مقابله می‌كند؛ چون قرار بر این است كه نگذارد هر كسی برود آن بالا، شروع می‌كند ... یادت است در فلان مجلس چه گفت؟! سرش را تكان می‌دهد ای داد و بیداد. حالا آقا را چه كار بكنیم. حالا اگر رفتی مشهد آقا از تو سؤال كردند چه كار كردی؟ بتوانیم یك جوابی داشته باشیم، اگر بگوییم نرفتیم. آقا می‌گویند چرا؟ یا سرش را می‌آورد پایین و یك اخمی می‌كند. یعنی مسئله انجام نگرفته است. باید یك جوابی برای استاد ... بنده خدا! از این افكارت خبر دارد بیچاره بدبخت، چه می‌گویی؟! چه جوابی؟! این حرف‌ها چیست؟! چه مشهدی؟! چه رفتنی؟! چه درست كردنی؟! ما خطور در ذهنمان شب می‌كردیم فردا می‌رفتیم جلو آقا با یك كلمه می‌گفتند دیشب فلان خطور در كله‌ات پیدا شده. جلوی كه می‌خواهی ملق بزنی؟ كه را می‌خواهی دور بزنی؟ هان؟

 ایشان می‌فرمودند من می‌گویم سیگار كشیدن حرام است، آن آقا می‌رود سر كوچه سیگار می‌كشد می‌آید پیش من خیال می‌كند

 من نمی‌بینم. دارد سر سه راهی سیگار می‌كشد خیال می‌كند من نمی‌بینمش. بالاخره بابا حالا یك وقت آدم با یك آدم عادی روبرو است هر كاری می‌خواهد بكند، بكند. ولی بداند آخر این مسئله چیست؟ اینها همه برای ما است ها! این مطالبی كه خدمت رفقا عرض می‌كنم برای همه است. از خود من گرفته كه دچار این شبهات هستم تا هر كسی به هر مقدای و به هر زمینه‌ای، باید درصدد اصلاح بربیاییم. به حول و قوه الهی باید انسان درصدد اصلاح بربیاید، نه اینكه انسان خودش را از همه خطاها و از همه نواقص مبرا بداند، نه، همه‌مان گرفتاریم. آمدیم اینجا چه كار بكنیم؟ هم خودم و هم بقیه رفقا به این فكر كنیم و هی كم‌كم تا اینكه مسئله به نحو اصلاح پیش برود. از آن طرف یكی یكی مطالب می‌آید در ذهن؛ این‌طور كرد و این جور گفت و آخر سر برای اینكه ندای وجدان را خفه كند و از یك طرف به ندا و صرخه‌های شیطان گوش فرا دهد می‌آید بین این دوتا را جمع می‌كند. چه كار می‌كند؟ ماشینش را برداشته رفته آنجا وارد كارگاه شده: سلام علیكم حال شما خوب است؟ اینجا من می‌خواستم بروم بازار جایی كار داشتم جای پارك پیدا نكردم گفتم بیایم اینجا ماشین را بگذارم! به‌به قربان عمه‌ام بروی با این اطاعت كردن دستور استاد! تو را به خدا بینید! ماشین اینجا باشد كه من می‌روم یك كاری دارم برمی‌گردم! آن هم یا می‌فهمد یا نمی‌فهمد، آن از كجا بفهمد. ماشین را بگذار آنجا بعد بیا ببر، بعد از نیم ساعت برمی‌گردد ماشین را برمی‌دارد و بعد می‌رود مشهد. بله! ما رفتیم خدمت ایشان سلام كردیم و ... ایشان می‌خندد، خر خودتی! البته ایشان نگفته‌اند و من می‌گویم، زبان حال است ایشان می‌خندد و ان‌شاءلله موفق باشید.

 این كسی است كه تفریغ قلب نكرده است دلش را خالی نكرده است، نگه داشته است. خدا رحمتش كند آن بنده خدا باز ده درصد نگه داشت، این یك در هزار خودش را به آقا داده و نهصد و نود و نه تاش را برداشته است، دست هواها سپرده، دست تخیلات سپرده، دست كثرات همه را برداشته سپرده است. نتیجه‌اش چه شد؟ هیچ. از این دستور نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد، نه تنها نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد كه ای كاش این جور می‌بود. قلبش در توجیه تقویت شد. بدبختی اینجاست! داری اولیاء خدا را گول می‌زنی؟ وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَه ... آل‌عمران، ٥٤ كلام اولیای الهی را بخواهی بپیچانی خودت داری می‌پیچی، آن كلام را نپیچاندی بیچاره، خودت پیچیدی به هم، نمی‌دانی، اطلاع نداری. این قضیه باعث می‌شود در یك مطلب دیگر نتوانی این مقدار هم حتی جلو بیایی. اگر به شما بگویند، چطور كه این‌طور شد. وقتی‌كه ایشان دستور دادند، به فلانی بگو به بنده فرمودند برو بگو این كار را بكند، صاف گفت نمی‌كنم. ها! این را آن موقع نگفت، آن موقع شروع كرد به پیچاندن و با یك نحوی و با یك كیفیتی مسئله را به دلخواه خود برگرداندن. اما وقتی‌كه این‌طور شد آنها هم بیكار ننشستند. آن ملائكه می‌گویند خیلی خب حالا كه تو می‌پیچانی‌

 ما آن یك در هزار را هم از قلبت بیرون آوردیم، تمام دربست مال خودت همه‌اش. ما در عالم غنا نیازی به یك در هزار تو هم نداریم نهصد و نود و نه تاش مال تو بود این یكی را هم به تو بخشیدیم و حالا هزار تا دربست مال تو. دستور دوم می‌آیند می‌گویند برو آن كار را بكن. می‌گوید نمی‌كنم تمام، خسرالدنیا. ان‌شاءاللَه خدا از تقصیرات همه بگذرد. بعد هم از دنیا رفت حالا ان‌شاءاللَه خدا بگذرد. دیگر بالاخره انسان باید همیشه برای افراد طلب مغفرت بكند، نباید به دعای سوء از اموات و اینها یاد بكند. ولی اینها درس‌های عبرتی است برای ما كه چه نحوه باشیم.

 «عنوان» می‌گوید من قلب خودم را فارغ كردم. آن مقداری كه انسان قلب را فارغ می‌كند همان مقدار است كه قابلیت دارد برای اینكه فیض برسد، همان مقدار!

 یك روایت عجیبی از حضرت زهرا سلام اللَه علیها نقل شده است كه می‌فرمایند: مَن أَصعَدَ إِلَی اللَه خالِصَ عِبادَتِهِ أَهبَطَ اللَه إِلَیهِ أَفضَلَ مَصلَحَتِهِ‌[[5]](#footnote-5) بنده‌ای عمل خودش را برای خدا خالص نمی‌كند مگر اینكه خدا به همان میزان، آن مصلحتی است كه برای اوست برای او می‌فرستد. یعنی به هر اندازه برای خدا عمل خود را خالص كردیم، به همان میزان خدا مصلحتی برای ما، زندگی ما، حیات ما است، در اختیار ما قرار می‌دهد.

 این نتیجه تفریغ است. انسان باید تفریغ داشته باشد؛ قلب خودش را پاك كند. یك وقتی یك شخصی می‌رود در جایی می‌گوید آقا فلان جا هیئت است، فلان شخص صحبت می‌كند. دارد راه می‌رود می‌گوید برویم ببینیم چه می‌گوید. این یك قسم آمدن است. می‌آید می‌بیند یك شخصی صحبت می‌كند. یك مطالبی می‌گوید و بعد بلند می‌شود می‌رود. یك شخص دیگر می‌گوید: این آقا حرف‌های خوبی می‌زند برویم استفاده بكنیم و ببینیم. این قضایایی كه دارم صحبت می‌كنم جریاناتش همه در زمان سابق ما مشاهده می‌كردیم، در بین افراد همه جور بودند، همه قسم بودند نه، امروز مطالب خوبی بود و چه بود، مسائل خوبی مطرح شد. یك كسی می‌آید و می‌گوید باید خودم را آماده كنم، ذهن خودم را آماده كنم، وضعیت خودم را آماده كنم برای اینكه آن مطالبی را كه هست آن مطالب را درك كنم. از چند ساعت قبل دنبال مسئله است، ارتباطات خودش را قطع می‌كند، استراحت می‌كند، نمی‌گذارد كسی با او تماس بگیرد، صحبتی بكند، خاطره‌ای، خطوری اینها ذهن او را بگیرد. بعد می‌آید آنجا می‌نشیند و به آن میزانی كه در این مقام برآمده از آن مجلس فیض می‌برد.

 بودند افرادی كه در همه این سه طبقه در زمان مرحوم آقا حضور داشتند و در آنجا بودند و هر كدام از اینها برحسب مراتب خودشان این‌طور بودند. اما آنچه را كه من به‌

 یاد دارم این بود تا آنجایی كه در مجالس و محافلی كه در خدمت بزرگان بنده بودم، چه استاد ایشان و یا حتی استاد قبلی ایشان و ارتباط ایشان را می‌دیدم در تمام احوال این تفریغ قلب را من از ایشان مشاهده می‌كردم در خیلی از اوقات. من در سن طفولیت بودم حدود پنج شش سالگی بوده كه آن استادشان به رحمت خدا رفتند. ولی در سایر جلسات كه چه به ایران تشریف آورده بودند و یا ما مُشرَّف می‌شدیم به عتبات، وقتی در مجالس ایشان را می‌دیدم هیچ‌گاه نشد ببینم كه اساتید ایشان دارند صحبت می‌كنند و ایشان تمام حواسش متوجه نیست، به طوری كه اگر یك كسی یك كاری می‌كرد ایشان نمی‌فهمیدند. اگر در كنار ایشان كاری انجام می‌شد ایشان متوجه نمی‌شدند. در حالی كه در كنار ایشان بقیه شاگردان، الان هم بعضی‌ها از افراد همان زمان كه حیات دارند، بودند افرادی كه سیگار می‌كشیدند می‌زدند روی آن ظرفی كه آنجا بود یا اینكه تسبیح در می‌آوردند. گوش می‌دادند ولی تمام حواسشان متوجه نبود. چیست؟ آن میزانی كه نسبت به این مرد بزرگ، انسان مایه می‌گذارد و ذهن خودش را فارغ می‌كند آن میزان فیض می‌برد. نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش كه او، او می‌شود و بقیه، بقیه می‌شود. این نتیجه آن كیفیتی است كه انسان در قبال با مطلب حق باید در نظر بگیرد.

 مسئله‌ای كه من در نظر داشتم خدمت رفقا بگویم راجع به مقدمه‌اش یك مقداری تطویل شد، اما به نظر می‌رسد كه به آن مسئله مهم‌تر و مسئله اساسی كه این مقدمه را برای او گفتیم فرصت نباشد. هوا هم هوایی است كه طبعاً مناسب با صحبت و اینها نیست و از این نقطه نظر آن مطلب مربوط به مسئله محكم و متشابه است كه چگونه انسان در مرام خودش و در رفتار خودش به محكمات عمل كند و از متشابهات و آنچه كه دچار شبهه است از او فاصله بگیرد.

 ان‌شاءاللَه امیدواریم در جلسه بعد یا در جلسات بعد اگر خداوند توفیق داد راجع به این مسئله خدمت رفقا و دوستان عرایضی را عرض كنیم.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. اسرار ملكوت، ج ١، ص ٩٩ [↑](#footnote-ref-1)
2. ولايت فقيه در حكومت اسلام، ج ٤، ص ٤٧- ٥٠ [↑](#footnote-ref-2)
3. اسمش محمد بن نعمان است، از اصحاب خاص حضرت صادق عليه السّلام است، و چون در زير طاقى دكان داشته است لذا او را مؤمن الطاق گويند. امام شناسى، ج ١، ص ٢٠٤. [↑](#footnote-ref-3)
4. امام شناسى، ج ١، ص ٢٠٤. [↑](#footnote-ref-4)
5. بحار الانوار، ج ٧١، ص ١٨٤ [↑](#footnote-ref-5)